

(ویس ۴۸۷-۱۱):

ز تو فریاد و زاری که نیوشد؟
چو تو خود را نکوشی پس که کوشد؟

(حافظ ۱۷۵):

به گوش هوش نیوش از من و به عشرت کوش
که این سخن سحر از هاتقم به گوش آمد



(و با پیش)

واو عطف و ربط که گاهی بر سر بیت و
گاهی بر سر مصراع دوم درمی آید:
(ویس، ۳۲۱-۱۰۲):

از داستان رستم و تهمنه:
چو رستم بر آنسان پری چهر دید
تو نتوانی که از وی بازگردی
و با یار دگر انباز گردی

وار

ز هر دانشی نزد او بهره دید
و دیگر که از رخس داد آگهی
۱- (از ادات تشبیه) مانند، همانند در
ترکیب‌های شیروار، پیل وار، شاه وار،
جوان وار...

و دیگر یکی دیو بد بدگمان
تنش بر زمین و سرش بآسمان
به دستور شاه من شیروار
بجویم از آن انجمن کارزار
(۶-۲۵۷-۶۵۵)

(دقیقی، ۱۰۰-۵۱۵):

سپاه از دو رو بر هم آویختند
و گرد از دو لشکر برانگیختند
جوهی نام جست اندر آن، گاه کام
جوان بد جوان وار برداشت گام
(۵-۱۷-۱۷۳)

(منوچهری، ۴۶):

الا تا باد نوروزی بیاراید گلستان را
و بلبل را به شبگیران خروش آید بر اوراقش
۲- (پسوند مفید معنی مالکیت): دارند،
خداوند، صاحب، در ترکیب‌های
سوگوار، امیدوار و مانند آن‌ها:
(ویس، ۵۱۰-۲۷):

[خدا] کسی را که خواهد برآرد بلند	سانسکریت vāchak (وست-هوک ۲۲۸)
یکی را کند سوکوار و نژند	از همین ریشه است:
(۴۵-۶۶۵)	جهانجوی با آن دو خسرو پرست
۳- به معنی بار، در ترکیب های خروار،	گرفت از پی واژ برسم به دست
شتروار، پیل وار، کول وار، یعنی باری که	(۹ پرویز ۶۸۶)
یک خر یا شتر یا پیل می تواند بردارد، یا	واژگونه
باری که آدمی بتواند به کول بکشد:	وارونه، معکوس:
همان گنج پیرانش آمد به دست	اکوان دیو رستم را روی دست گرفته ازو
شتروار دینار صد بار شست	می پرسد: به دریا بیندازمت یا به کوه؟
(۵-۳۲۴-۱۴۹۱)	رستم می اندیشد که اگر بگویم به کوهم
۴- وار، واره به معنی بار، نوبه:	بینداز به دریا خواهد انداخت، چون:
از رودکی (نقیسی ۱۴۵ و ۱۴۶):	همه واژگونه بود کار دیو
گل دگر ره به گلستان آمد	که فریاد رس باد گیهان خدیو
واره باغ و بوستان آمد	(۴-۳۰۶-۷۱)
وار آذر گذشت و شعله آن	واژونه
شعله لاله را زمان آمد	(مخفف واژگونه): ۱- دگرگونه، نادرست،
وارونه	دروغ، وارونه:
در شاهنامه به این معنی نیامده است. شوم،	زال از پرستندگان رودابه یاری می خواهد
بدبخت (لغت فرس، صحاح، برهان):	تازد رودابه راه یابد:
پس ابلیس وارونه آن ژرف چاه	پرستنده گفتا چو فرمان دهی
به خاشاک پوشید و بسترده راه	گذاریم تا کاخ سرو سهی
(۱۰۹-۴۵-۱)	ز فرخنده رای جهان پهلوان
واژ	ز گفتار و دیدار و روشن روان
در آیین زردشتی نیایش و سرودیت که	فریبیم و گوییم هرگونه ای
آهسته و به زمزمه می خوانند. اوستا: واج. «واج	میان اندرون نیست واژونه ای
در اوستا سخن و گفتار و گویش و سرودیت	(۱-۱۶۸-۴۹۵)
که آهسته بر زبان رانند یا زمزمه کنند»	۲- شوم، بدشگون:
(یادداشت های گات ها ۲۵). سانسکریت وج	که امروز روز دگرگونه نیست
[باز بر اول] Vach پهلوی (وست. هوک.	به راه گلان دیو واژونه نیست
۲۲۸). واژه [پهلوی وچک vachak	(۱-۱۶۹-۵۰۴)

توی مایه ور کدخدای سپاه	واشه = باشه
همی بر تو گردد همه رای شاه	نوعی باز شکاری:
(۲-۱۶-۱۶۴)	پس اندر بدی پانصد باز دار
و گاه واو در ترکیب ساکن شود، مانند	هم از واشه و چرخ و شاهین کار
گنجور، رنجور، دستور...	(۹ پرویز ۳۳۸۲)
به گنجور فرمود پس شهریار	والا
که آرد دو صد جامه زرنگار	«بزرگ بود به قدر و بلندی» (لغت فرس)،
(۴-۱۹-۱۸۸)	در فرهنگ های دیگر نیز کم و بیش تنها
۲- مخفف واگر، وگر:	همین معنی آمده است:
من اینک به پیش توام مستمند	سبکسار مردم نه والا بود
بکش گر کشی ور ببندی ببند	وگر چه به تن سرو بالا بود
(۱-۲۱۳-۱۱۷۰)	(۳-۱۲۸-۱۹۸۴)
ورز	ولی در چند جای دیگر به معنی: شایسته،
۱- کشت:	نیکو، یا سزاوار بزرگان به کار رفته است،
مریزید هم خون گاو و ورز...	اینکه دو نمونه:
(۷-۴۱۰-۱۸۵۷)	گرفتار کشتن نه والا بود
۲- (حاصل مصدر از ورزیدن): با کوشش	نشیست جایی که بالا بود
چیزی به دست آوردن:	(۲-۳۶-۲۴۳)
از داستان بهرام گور و براهام کلیمی:	(گرفتار = اسیر، زندانی)
که چندین بورزید مرد جهود	چنین یال و این چنگهای دراز
چو روزی نبودش ز ورزش چه سود	نه والا بود پروریدن به ناز
(۷-۳۱۸-۲۴۳)	(۲-۵۰-۴۴)
[به] ورز (آوردن)	ور (باز بر اول)
به کار کشیدن، به کار آوردن:	۱- پسوند مفید معنی خداوندی، مالکی، به
[هوشنگ] جدا کرد گاو و خر و گوسفند	معنی دارنده، خداوند، در ترکیب های تاجور،
به ورز آوریید آنچ بد سودمند	دانشور، سخنور، کمانور، جوشنور، هنرور،
(۱-۳۵-۳۰)	پهنارور، بارور، مایه ور و مانند آنها:
ورزیدن	همی چشم داریم از آن تاجور
۱- کار کردن، کوشیدن برای به دست	که بخشایش آرد به ما بر مگر
آوردن چیزی:	(۱-۱۱۲-۵۳۷)

برنجید پس هر کسی نان خویش
 بورزید و بشناخت سامان خویش
 (اسدی ۲۶۲-۲۳): (۲۸-۳۵-۱)

همه کار سازانت از کم و بیش
 نباید که ورزند جز کار خویش
 کند هر کس آن کار کو برگزید
 بدان تا بود کار هر کس پدید
 ۲- به دست آوردن، کسب کردن:
 اگر نیستت چیز، لختی بورز
 که بی چیز کس را ندارند ارز
 (ناصر ۲۰۱-۱۵): (۱۶-۲۱۱-۷)

خرد ورز، ازیرا سوی هوشمند
 ز جاهل بسی به بود موش و مار
 ۳- به کار بردن:
 سخن های من چون شنیدی بورز
 مگر باز دانی ز ناز ارز
 (ویس ۴۷-۴۳): (۵۴۸-۱۸۶-۷)

من از تو راستی خواهم که جویی
 همیشه راستی ورزی و گویی

ورزیده
 (اسم مفعول از ورزیدن): به دست آمده:
 همه گنج گشتاسپ و اسفندیار
 همان یاره و تاج گوهر نگار
 فرستم به گنج تو از گنج خویش
 همان نیز ورزیده رنج خویش
 (۲۷۰-۳۹۷-۶)

وشی (بازبر اول)
 سرخ (لغت فرس، صحاح):

نگه کرد تا مرغ برخاست ز آب
 یکی تیر بنداخت اندر شتاب
 ز پروازش آورد گردان فرود
 چکان خون و وشى شده آب رود
 (اسدی ۲۷۰-۲۹): (۴۲۹-۱۶۴-۱)

ز سم گوزنان زمین جزع رنگ
 وشى گشته ریگ و شیخ از خون رنگ

ویر
 ۱- یاد، حافظه:
 بپرسید نامش ز فرخ هجیر
 بدو گفت نامش ندارم به ویر
 (ناصر ۱۷۱-۱۸): (۵۶۸-۲۱۴-۲)

۲- هوش، فهم، ادراک:
 گزیدند پس موبدی تیز ویر
 سخنگوی و بینا دل و یادگیر
 (ناصر ۱۷۱-۱۸): (۲۲۴-۹۳-۱)

این جهان را فریب بسیارست
 بفروشد به نرخ سوسن سیر
 حیلش را شناخت نتواند
 جز کسی تیزهوش و روشن ویر

ویژه
 ۱- پاک:
 جهان ویژه کردم ز پتیارها
 بسی شهر کردم بسی بارها
 (۱۶۳۰-۲۴۷-۱)

۲- ویژه، بویژه، بخصوص:
 مرا زین سخن ویژه اندوه تست
 که بیدار دل بادی و تندرست
 (۲۰۴۴-۱۳۲-۳)

سزاوار هر کس ببخشید گنج
 بویژه کسی کش فزون بود رنج
 ۳- ویژه، ویژگان: خاص، خاصان، آشنایان نزدیک:
 برون رفت با ویژه گردان خویش
 که با او یکی بودشان رای و کیش
 (اسدی ۲۷۰-۲۹): (۸۶۳-۱۲۳-۲)

ویک
 «بجای و یحک باشد» (لغت فرس، صحاح،
 جهانگیری، رشیدی)، «کلمه خطاب به معنی
 ای نیکبخت، ای نیک» (برهان):
 اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیک
 تو با شاخ تندی میاغاز ویک
 (در شاهنامه چاپ مسکو، با آنکه در
 نسخه ها «ویک» ضبط است، «ریک» چاپ
 شده و نادرست است).
 از رودکی (لغت فرس، صحاح):
 ماده گفتا هیچ شرمست ویک
 چون [صحاح: بس] سبکساری نه بد دانی نه نیک
 (اسدی ۲۳۶-۹۵):

پشیمان نگردد کس از کار نیک
 نکوتر ز نیکی چه چیزست ویک

ویله
 بانگ، فریاد، زاری، شیون:
 به پیش سپاه اندر آمد چو گرد
 چو رعد خروشان یکی ویله کرد
 (۲۰۴-۱۸۵-۲)

فرود آمد از تخت ویله کنان
 زنان بر سروموی و رخ راکنان
 (۳۹-۳۰-۱)

وین
 ۱- از دیباچه داستان سیاوش:
 ز گفتار دهقان کنون داستان
 تو برخوان و برگوی با راستان
 کهن گشته این داستان ها، زمن
 همی نو شود بر سر انجمن
 اگر زندگانی بود دیر یاز
 برین وین خرم بمانم دراز
 (۱۰-۶-۳)

یکی میوه داری بماند زمن
 که نازد همی بار او بر چمن
 واژه «وین» در نسخه لندن آمده است.
 نسخه قاهره نیز آن را تأیید می کند، ولی در
 نسخه قاهره «دین» [با دال] نوشته شده که
 بی گمان مصحف «وین» است.
 در سه نسخه لنینگراد مصرع دوم بیت
 شاهد چنین است: «بدین دیر خرم بماند
 دراز».

از آنجا که دیر به معنی جهان، گیتی در
 شاهنامه به کار نرفته است من در شاهنامه
 چاپ مسکو «وین» را در متن قرار دادم.
 فردوسی این واژه ها و ترکیب ها را به کار
 برده است: روزگار، جهان، گیتی، خاک
 خونخوار، مرکز ماه و پرگار تنگ [همی
 نام کوشم که ماند نه ننگ x بدین مرکز ماه
 و پرگار تنگ. مقدمه پادشاهی اسکندر]،
 زمانه، سرای، سرای سپنجی، سرای

افسوس، سرای کهن، این چرخ پیر، این
پر فریب، این گوزپشت، گردنده دهر،
گیهان ناپایدار، چرخ روان، دور زمان، تیره
خاک، خاک نژند، رهگذر، ایدر [چو دانی
که ایدر نمائی دراز...]، زمین [چو مادید و
بسیار بیند زمین].

فردوسی در آغاز یا میانه و یا پایان برخی
از داستان‌ها مفهوم بیت‌های بالا نوشته را
تکرار می‌کند و در هیچیک از آنان واژه
«دیر» به کار نرفته است، نمونه:

اگر مانم اندر سپنجی سرای
روان و خرد باشدم رهنمای
سرآرم من این نامه باستان

به گیتی بمانم یکی داستان.

(داستان رستم و شغاد)

همی خواهم از روشن کردگار

که چندان زمان یابم از روزگار

کزین نامور نامه باستان

بمانم به گیتی یکی داستان

(پادشاهی کیخسرو)

همچنین در آنچه که از سروده‌های رودکی

بازمانده است نیز واژه «دیر» به معنی دنیا

به کار نرفته است. رودکی این واژه‌ها را به

کار می‌برد: جهان، گیتی، سرای، سپنج،

خاکدان، عالم، دنیا، دیرند.

«وین» در فرهنگ‌ها به معنی انگور نوشته
شده است، ولی «رز» در ادبیات به معنی
انگور و تاک و تاکستان و مطلق باغ به کار
رفته است. پس معنی مصراع دوم بیت
شاهد چنین است که اگر در این تاکستان،
یا باغ خرم، زمانی دراز بمانم، «یکی
میوه‌داری بماند ز من x که ناز دهمی بار او
بر چمن»...

اما چگونه است که وین به دیر بدل شده
است؟ گمان می‌رود که ابتدا نسخه نویسان
معنی کلمه را نمی‌دانسته‌اند، و او را به دال
بدل کرده‌اند، مانند نسخه قاهره.

سپس شاید در برخی نسخه‌ها «دین» یا
نون کشیده بوده است و نسخه نویسان آن
را «دیر» خوانده‌اند و به جای واژه اصیل
«وین» گذاشته‌اند.

ناگفته نگذاریم که در شاهنامه دیر به معنی
«پرستشگاه راهب» چندین بار آمده است
مانند این بیت:

به بی‌راه پیدا یکی دیر بود

جهانجوی آواز راهب شنود

(۹ پرویز ۱۰۶۹)

۲- مخفف و این.



هاروت

در سروده‌های سخنوران به معنی جادوگر
به کار می‌رود:

فردوسی در دیباجه داستان منیژه و
بیژن درباره «مهربان یار» خود گوید:

گهی می‌گسارید و گه چنگ ساخت

تو گفتی که هاروت نیرنگ ساخت

(۷-۵-۲۵)

افسانه مذهبی «هاروت و ماروت» در
ترجمه تفسیر طبری به تفصیل آمده است
که خلاصه‌ای از آن را نقل می‌کنم:

«گویند هاروت و ماروت دو فرشته

بودند، و اندر خواستند از خدای عزوجل

که: ما را مملکت زمین ده، تا به جهان در

داد کنیم و بر روی زمین هیچ گناه نکنیم که

این فرزندان آدم بر روی زمین گناه

می‌کنند. خدای ایشان را گفت که: من

شهوئی در تن ایشان مرکب کرده‌ام که اگر

آن شهوت اندر تن شما باشد شما

خویشان را نگاه نتوانی داشتن، و اندر
زمین عاصی گردید. این دو فرشته گفتند
که ما بدان تن خویشان نگاه داریم و اندر
تو عاصی نگردیم و اگر عاصی گردیم ما را
عقوبت فرمای. پس خدای شهوت اندر
تن این دو فرشته مرکب گردانید و
مملکت زمین بدیشان داد و ایشان را به
زمین فرستاد.»

«و چو به زمین آمدند» [عاصی شدند و از
هیچ گناهی کوتاهی نکردند.]

«پس خدای ایشان را به بابل به کوه دماوند
در زیر زمین به چاهی اندر عذاب همی
کند، و ایشان را نگونسار اندر آن چاه
آویخته، و از تشنگی زبان ایشان به در
افتاده است، از دهان ایشان تا سر آب یک
تیغ شمشیر است و به آب نمی‌توانند
رسانند...»

«و گویند کسی که خواهد که جادوی
آموزد، بدان سر چاه شود، و از ایشان